

نگاه

از رنجی که می‌بریم

فاطمه اشرفی*

fashrafi@hamiorg.org

■ رخداد‌های مابه‌ا و روز‌های اخیر موجب شده که بیشترین همه‌جتماعی به سوی مهاجران افغان مقیم کشورمان گسیل داده شود. این ماجرا مرا به یاد خاطره‌ای انداخت. چند سال پیش یکی از نزدیکان «احمدشاه مسعود» که حالا یکی از دیپلمات‌های موفق افغانستان است، برایم تعریف کرد که در دوران مقاومت و پس از خارج شدن قوای اتحاد جماهیر شوروی سابق از افغانستان و پایان یافتن اشغال، سند مهمی از اداره اطلاعات و امنیت آن ایام افغانستان توسط KGB (سازمان امنیت اتحاد جماهیر شوروی) کشف شد. براساس این گزارش مشخص شد که ماموران اطلاعاتی روس در همان سال‌های نخست ورود شهروندان افغان به ایران، مأموریت یافته بودند تا با پوشش مهاجران افغان به مناطق مختلف ایران سفر کرده و با ایاج نامنی و تعدی‌های عمدی، نسبت به تغییر نگاه عمومی مردم ایران نسبت به حسن پذیرایی از مردم آواره و پناهجوی افغانستان، اقدام کنند. این مأموریت در بخش‌هایی با موفقیت انجام شد و ذهنیت منفی نهادهین شادی را برای مردم ایران به وجود آورد و تا سال‌ها تصور نه‌چندان مناسب و منطقی با واقعیتی را از میلیون‌ها مهاجر افغان، شکل داد. اما با وجود سایه تاریکی که در فضای پر تنش جنگ سیاسی- امنیتی میان ایران و شوروی سابق ترسیم شده بود، ایران به دلیل اصول سیاست خارجی مبتنی بر دفاع از مردم مظلوم و ستمدیده افغانستان در مقابل ابرقدرت شرق ایستاد و میزبان خوبی برای مهاجران افغان در ایران شد و در این راه کودکان‌شان به مدارس و مراکز آموزش عالی و دینی ما راه یافتند. خوشبختانه در یک نگاه اجمالی به محیط داخلی افغانستان شاهد به بار نشستن سرمایه‌هایی هستیم که هزینه آن مقاومت همه‌جانبه و البته سنگین مردم ایران در مقابل ابرقدرت شرق در دفاع از مردم افغانستان و حمایت از مجاهدان افغان بود. آن هم در مقطعی بود که اثر کوچ کوچک‌ترین زرمش و اعلطایی نشان می‌دادیم، قطعا در مسیر جنگ نابرابری که هشت سال با رژیم بعث عراق ادامه داشت، تغییرات اساسی و غیرقابل انکاری به نفع مردم ایران اتفاق می‌افتاد. از سوی دیگر تغییرات ایجادشده در نظام سیاسی و اجتماعی افغانستان موجب قوت گرفتن گروه‌های اجتماعی اقلیت در این کشور شده؛ گروه‌هایی که در نظام اجتماعی سابق افغانستان هیچ‌گاه از جایگاه و منزلت سیاسی و اجتماعی مناسبی برخوردار نبودند و امروز نه تنها در کنار سایر اقوام افغانستان از حقوق یکسانی بهره‌مند هستند بلکه بالا بودن ترازهای فکری و فرهنگی مردمان این قوم متاثر از ۳۰ سال مهاجرت و زندگی در ایران، آنان را در سطوح اجرایی و تصمیم‌گیری بالایی قرار داده که نباید به سادگی از کنار آن گذشت. امنیت نسبی که بیش از سه دهه برای اقلیت و تغییر وضعیت اجتماعی خیل عظیمی از مهاجران افغان باوجود نفلوت‌های فراوان در خرده فرهنگ‌های اجتماعی و فرار و تشییع‌های اقتصادی و سیاسی در ایران فراهم شد، بر پایه سرمایه‌های هفتگنی بوده که نه از سوی سازمان‌های بین‌المللی متولی امور پهندهنگی و مهاجرت‌های اجباری که از محل سرمایه‌های ملی این کشور با وجود تمام محدودیت‌های دوران جنگ و بازسازی و بعد از آن تأمین شده بود. سرمایه‌های عظیمی که امروز می‌توان بخشی از آنها را در کسوت فرهیختگانی یافت که در مصادر وزارت، وکالت و سایر پست‌های اجرایی و تصمیم‌گیری در افغانستان هستند یا در جوانانی جست که نبض فرهنگ و ادبیات کشورشان به تالش و قلم‌های توانای آنها می‌تپد و مدیبن خون تازه در رگ‌های نحیف زبان و ادبیات فارسی افغانستان مرون همان کودکان دیروزی است که در پشت میز و نیمکت‌های چوبی مدارس ما نشستند و درس خواندند و امروز حیات جدیدشان را با اعتباری افزون‌تر در کشورشان یافته‌اند. در این میان برخی نگرانی‌های جدی ایجاد شده. آن هم در ایران که دشمنان ملت ما و افغان‌های مسلمان در افغانستان لانه کرده‌اند و هر روز در فکر تداوم و تعمیق حضورشان هستند، آنچه این اقلمت و سیاست سیاه ا خنده‌مار می‌کند، همین‌ها یا و همدلی‌های طولانی میان ما و افغان‌هایی است که تداوم آن می‌تواند امنیت حضور آنها را به مخاطره اندازد و چه بسا برای مردم زدن ریشه‌های کهن زبانی، فرهنگی، دینی و جغرافیایی میان دو ملت، متوسل به همان شیوه‌هایی شوند که روزی ماموران سازمان‌های اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی به آن دست زدند. همین‌ها تنش‌های اجتماعی در ایران و افغانستان با انعقاد پیمان‌نامه استراتژیک میان آمریکا و افغانستان را نمی‌توان نادیده انگاشت و در یک نگاه اجمالی این سوال مطرح است که چگونه می‌توان تحلیل کرد و چگونه است جوانانی که در مدارس ما قلم به دست گرفتند و رشد یافتند؛ امروز در بازگشت به کشورشان علیه ما شاعر و به تظاهرات خصمانه تن دهند و در رفتاری بسیار ناشایست و غیرمنصفانه علیه کسی شعار دهند که اتفاقا ایام حیاتشان دوران طلایی اقلامت مهاجران افغان در ایران بوده است و بیشترین مقاومت را برای تثبیت سیاسی و اجتماعی حضور جمعیت میلیونی آوارگان و مهاجران افغان در ایران نشان داد و اجازه نداد بر سر مقاومت مردم مسلمان افغانستان و دفاع از شرافت آنها هیچ معامله و مبادله‌ای صورت پذیرد. امروز فضای داخل افغانستان و همین‌طور ایران، در مواردی، شاهد تصمیمات عجیبی است. تصمیم‌هایی که نشانی از دوسنی داشته و بستر ساز خصومت است. ناهمدلی‌ای که می‌تواند ریشه‌های مشترکمان را نشانه رود و اوضاع را به کام سودبرندگان از این ناهمدلی‌ها رقم زند. بنابراین بر ماست که در این مسیر طولانی و ایام تنگ، هوشداری، تحمل و تأمل بیشتر از خود نشان دهیم و در اهداف پایاک پشت انتقادات شده، به سادگی نگذریم و درخت تنومند همدلی و ملت را اسان تخرکتاییم و به قول آن برادر افغانستانی که سال‌ها در ایران زیسته بود و امروز در یک کشور اروپایی اقلامت گزیده «باشد که ایرانی‌ها هم نان‌شان خورد و هم نام‌شان»

«رییس انجمن حمایت از پناهندگان (حامی)



دکتر حبیب‌الله شریعتی

استاد دانشگاه ابن سینا درکابل

از تهران با قطار به خواب آمدم. از خواب تا تاباید ۹۰ کیلومتر و از تاباید تا مرز ۱۵ کیلومتر است که مرز نوار افغانستان و ایران را تشکیل می‌دهد. ساعت هشت از مرز گذشتیم. دو طرف مرز پر از قطار ماشین‌هایی است که مواد مصرفی به افغانستان و دیگر کشورهای هم مرز می‌برند. برخورد مردان اداری ایران نسبتا آرام است و گاهی فقط با سوءظن که از فن شریف انسان‌های جهان سوسمند به مراجعه کنندگان می‌نگرند. مرزداران افغانستانی کاری به کار ما ندارند و فقط رفتار سربازان بیش از حد خشن است. خشونت در جامعه سربازان و بیشترینه مردم وطنم بومی است و با آن غریبه نیستیم. وقتی در کنار جاده منتظر ماشین اسلام قلعه می‌مانم، سربازی با پرتاب سنگ که یکی به شدت به خشکی پایم برخورد می‌کند من را به سمت ترمینال ماشین‌های هرات راهنمایی می‌کند. در ایستگاه ماشین‌های هرات راننده از پالینگم می‌گیرد و به زور من را به سمت ماشینش می‌کشاند و به فرمان می‌فرماید که یک نفر جا در ماشینش برای من نگه دارد. وقتی به ماشینش نگاه می‌کنم از تعجب شاخ در می‌آورم. هفت مسافر در ماشینش پیش از من نشسته‌اند. من مسافر هشتم ماشینم. ماشین بیشتر از چهار نفر ظرفیت ندارد. با فشار من را وارد ماشین می‌کند و با سرعت تمام به سمت اسلام قلعه راه می‌افتد. من و پنج نفر دیگر در عقب ماشین نشستیم و از فشار بی‌جایی بدنم به شدت درد می‌گیرد. خاک و باد اما همه را می‌برد و زوزه‌های بی‌امان باد با خاک با توفان گاه به گاه، ماشین را از جاده منحرف می‌کند ولی گردنی به نام نمی‌رسد. باید ۱۲۰ کیلومتر را بیپیمایم تا به هرات برسیم. استخوان‌هایم به شدت درد می‌گیرد و نفس‌هایم از تنگی جا به شماره می‌افتد. هیچ‌کس چیزی نمی‌گوید. آرام و به سختی نفس می‌کشم و پایان را را انتظار می‌کشم. ماشین ما پس از یک ساعت به ورودی هرات می‌رسد و من را در کنار شهر کوه‌رازه نشین جبریل پیاده می‌کند. وقتی کرایه مورد توافق را به راننده پرداخت می‌کنم، قبول نمی‌کند و از وسایلم کرایه می‌خواهد که بسیار دور از انصاف به نظر می‌رسد اما چاره نیست و پرداخت می‌کنم. به جبریل می‌روم و در خانه عمومیم لبس از تن خسته در می‌آورم و با تعجب می‌بینم که لبیسان‌هایم از آلودگی و خاک سنگین شده‌اند. باید به حمام شوم و برای گرفتن بلیت قندهار به ترمینال هرات- قندهار بروم. بلیت می‌گیرم، باید ساعت یک شب با اتوبوس‌های احمدشاه با هرات راه می‌روم. قندهار ترک کنم. پس از دریافت بلیت به شهر می‌روم و شهر را ویرانه‌تر از پارسالم می‌بینم. در این شهر از بازسازی دولتی چیزی دیده نمی‌شود. فقط در میان خرابه‌های خله‌های مردمی قصر‌های تکیوی قد بر افراشته‌اند که مربوط به تاجران شهر یا فرماندهان نظامی‌اند. در وطن من اگر فروشنده بزرگی وجود دارد یا خانه قصر مانند به چشم می‌نشیند به یقین مال کسان‌اند که دستن در ربودن مال و اموال عمومی داشته یا در بالا کشیدن کمک‌های خارجی از دیگران پیشقدم بوده‌اند. والا حال و روز طبقه پایین جامعه خیلی عوض نشده است. از تلخی نگاری هرات که بگذریم زیر پوست شهر نامگمون است و روسات شهر بسیار نامگمون‌تر اما به هر حال در این چند سال اوضاع خیلی بهتر از روزهای تلخ جهاد و سیاه‌سازی‌های دور طالبان گذشته است و باید تا حدی شاکر بود. در شهر چند مدرسه نمی‌بینم. چون یک سال پیش این شهر را دیدم و براساس سنت مدیریتی دولت و وطنم در یک سال در این‌دیار چیزی عوض نمی‌شود. اما برای کسانی که دیری است به اینجا سفر نکرده‌اند شهر پر از جاذبه‌های دیدنی است. به هر روی هرات بسیار دیدنی است و بخشی از آثار باستانی اش بازسازی شده و برای مردم وطنم هرات به ساختن پایگاه‌های نظامی در دیارم دارند. آنان دور از چشم همدان وطن نبوده‌است.

از هرات به قندهار

نیمه شب هرات را به سمت قندهار ترک می‌کنم. شب است و من با نگرانی تکرار جاده‌های پر پیچ و خم را می‌نگرم که کی طالبی و زدنی را به مسافران نگران می‌بندند. وقتی آفتاب سر می‌زند به فرا مقاومت مردم مسلمان افغانستان و دفاع از شرافت آنها هیچ معامله و مبادله‌ای صورت پذیرد. امروز فضای داخل افغانستان و همین‌طور ایران، در مواردی، شاهد تصمیمات عجیبی است. تصمیم‌هایی که نشانی از دوسنی داشته و بستر ساز خصومت است. ناهمدلی‌ای که می‌تواند ریشه‌های مشترکمان را نشانه رود و اوضاع را به کام سودبرندگان از این ناهمدلی‌ها رقم زند. بنابراین بر ماست که در این مسیر طولانی و ایام تنگ، هوشداری، تحمل و تأمل بیشتر از خود نشان دهیم و در اهداف پایگاه پشت انتقادات شده، به سادگی نگذریم و درخت تنومند همدلی و ملت را اسان تخرکتاییم و به قول آن برادر افغانستانی که سال‌ها در ایران زیسته بود و امروز در یک کشور اروپایی اقلامت گزیده «باشد که ایرانی‌ها هم نان‌شان خورد و هم نام‌شان»

«رییس انجمن حمایت از پناهندگان (حامی)

با دیدن سربازان طالبان شوری همراه با ترس بر دلم شور می‌اندازد. طالبان مسلح در کنار چشم پلیس، سربازان ارتش ملی و عزیزان مسلح هاووتی راه بر ماشین ما می‌بندند و ما را به دقت جست‌وجو می‌کنند. تلاش می‌کنم خودم را نیازم و به دوره‌ها نگاه کنم و توکلم به حضرت حق باشد. طالب مسلح من را به آرامی جست‌وجو می‌کند و به چشم‌هایم می‌نگرد. وقتی آرامش من را می‌بیند، از من می‌گذرد و مرد کناری ام را به شدت و دقت تمام می‌پالد. دلم بدجوری شور می‌زند و خداخدا می‌کنم که زود تمام شود و از این مکالمه لعنتی و نفرین شده دور شوم. طالبان مردی را از ماشینش پیش از ما با خود می‌برند و ما را رها می‌کنند. تر دلم فریاد می‌کشد و به خط دور شدن مرد اسیر شده می‌نگرم و به مرگ تلخی که در انتظار او خواهد بود، فکر می‌کنم. می‌دانم که این هیولاهای مرگ با کسی شوخی ندارند و در کشتن کسی همراه با زجر بی‌نمونه‌اند و بی‌تظیر و در کشتن حسین را می‌گیرم و آنان را در حال انتظار می‌بینم که نگران پاک تمام خود و بزرگ این دیار است. نه کودکان بازی می‌کنند و نه شادی در خانه آنان را می‌کوبند. زندگی به ناچار جریان دارد و مردم به‌ناچار زندگی می‌کنند. در سنگماشه چیز نویی نمی‌بینم و نباید‌هم باشد. هزارستان غریب هم از چشم خالق افتاده است و هم از چشم مخلوق. در بازار سنگماشه سراغ دکان پسر عمومیم استا سوار و استا محمد حسین را می‌گیرم و آنان را در حال انتظار می‌بینم که نگران سر به نیست‌شدن من در راه پر خوف و خطر جنوب وطنم است. آنان با دیدن من خوشحال می‌شوند و لبخند شادی می‌زنند. این نخستین بار است که لبخند کسی را می‌بینم. خوشحال می‌شوم و با لبخند جواب می‌دهم. آغوش کشی می‌کنیم و در آغوش هم‌هاشک شادی و نگرانی می‌ریزیم. استا سوار می‌گوید: دوستان و خانواده‌های تصمیم گرفته بودند که به شادی عروسی، دکتری و رسیدن من به سلامتی در جافوری بساط شادی برپا دارند و ماشین گل‌پوش کنند و لحظه کوتاهی به شادی بنشینند. اما ترس از جاسوسان طالبان گرفتار شدن من به دست آنان این شادی را از آنان می‌گیرد. با دوستام در ما ماشین به سمت پیاده‌گر حرکت می‌کنیم. به پیاده‌گر که می‌رسم شادی سراپایم را می‌گیرد. اینجا را دگاه غریب من است که تا ۲۰ سال اخیر سنگی در آن جایگاه نشده است. ترس از آبدی و تغییر در آن خبری است و نه چیزی از جهان مدرن بر آن اضافه شده است. پیاده‌گر همان پیاده‌گر دوران کودکی من است که نه طالبان بود و نه ترس و نگرانی از آینده شادی بود و شادمانی و زیستن براساس طبیعتی خدادادی که ای کاشن می‌ماند. به سایه‌خانه که می‌رسیم

قندهار

به قندهار که می‌رسم کمی آرام می‌گیرم. داخل این شهر امن است و حومه‌های آن پر از گشت‌های طالبان. شهر به صورت توافقی گویا در دست دولت و خارجی‌هاست و حومه و روستاهای آن در دست طالبان. احساس می‌کنم شهر هم در دست طالبان است چون وحشت از طالبان در همه جا دیده می‌شود. از ترمینال هرات-قندهار به قندهار – کابل می‌روم. این شهر با کمک امیر کرزی در کنار هم رشد کرده‌اند. کمی آداب است اما آبدانی را بیشتر به خاطر پول تریاک و مافیای کالاست. به هر رو شهر قندهار آبادتر از غزنی و جاهای دیگر است اما بسیار آلوده و بی‌نظم. آبدای چشمگیری در آن به چشم نمی‌خورد که دلخوش کن باشد اما بدک هم نیست و می‌شود در آن چند صباچه به جبر زیست. مردم به شدت ضد دولت و خارجی‌ها هستند و آنان را کافر می‌خوانند. در شهر تنها حرف جدی که شنیدم واژه کافر است که خرد و بزرگ آن را تکرار کرده‌اند. به نظر کناری‌هایم من هم کارم چون کمی تمیز و عینک دارم. شهر آرام است و کسی را به کسی کاری نیست. در اینجا طالبان و دولت و خارجی‌ها به صورت توافقی نسبی ولایت قندهار را قسمت کرده‌اند و با آرامش توافقی در کنار هم می‌رهند. زندگی می‌کنند. این امر د پشتون کناری‌ام می‌گوید و تف به زمین می‌اندازد. قندهار شهر متفاوت نیست و چیزی در چشم نمی‌آید که تعریف داشته باشد. مانند شهرهای دیگر افغانستان زشتی با زیبایی ندارد. مردم آن سنتی اما اخلاق‌مدارانه زندگی می‌کنند. به خانه که می‌رسم پدرم با قدم‌های خسته و بدن استخوانی عصا به دست به طرف می‌آید. او ده‌ها متر دور از خانه در مسیر من قرار گرفته تا پسرش را ببیند که دیگر جوان و رومند شده است. چشمش در حلقه‌های اشک شادی است اما تلاش می‌کند که خود را عادی نشان دهد. پدر را در آغوش می‌کشم و دستش را غرق بوسه می‌کنم. او بهترین پدر دنیاست. در عمرم نه آندوه اشکار او را دیدم و نه شکایت بجایش را. او همواره راضی بود چون تمام توانش را به کار می‌یست که فرزندانش بی‌سواد نباشند و فقر چهره اخلاصش را نسلید. من هرچه دارم از او دارم و او بهترین پدر است که تا هنوز دیدم‌د. در کنار پدر، مادر را می‌بینم که زنجورتی از دیگران به نظر می‌رسد. دلم شور می‌زند و با خود می‌گویم. آیا پدر و پدراتم چه بر سر زندگی کردن را نداشتند. آیا پدرم یکبار از خدا و طبیعت بپرسد که کجاست نوشته چشمی که بر خلایقش نگذوده‌اند. چرا او را بسیار پیرتر و رنج کشیده‌تر از دختران عالم و عمر طبیعی‌شان می‌بینم. سیمای آنها در اثر خشم رسیدن به مرز هزاره‌ها ر کوتاه است اما پر خطر و بسیار ناامن. اینجا طالبان حکومت دارند و دردها تیرس‌تر از دیگران در مسیر مسافران دیزند و می‌توانند همیشه باشند. از مرز خطر به سلامت می‌گذریم و به انگوری می‌رسیم. جافوری در اثر خشکسالی پیایی آسیب بسیار دیده است و از سربیزی گذشته در آن خبری نیست. همه جا خاک‌آلود است و خاک‌بازده. چهره مردم غمگین و مضطرب به نظر می‌رسد. ناامنی‌ها را امید نداشتن به آینده مردم را نگران و آشفته نگه داشته است. فقر گسترده و سیمای خاک‌آلود مردم‌اشک را در چشممان می‌گشاید و شور گنگی بر من دامن می‌زند. خدان من چرا مردم چنین است. آیا حق آنان چنین زیستن است. کجاست شکوه غرجستان کهن و خراسان بزرگ. چشممان را می‌بندم و به

سرزمین

خطرات یک افغان از تهران تا هرات، قندهار، جافوری و کابل

دردهای سرزمین مادری‌ام



مردم از رفتن و دوری پری غمگین‌اند و اشک بر دیده دارند. با طلوع آفتاب قوده داماد می‌آیند و در نیمروز آن پری خانه ما را از خانه پدری‌اش که بسیار دوست دارد، می‌برد و من چشم پر گریه می‌کنم. پری کوچولو غریب من است که بسیار دوستش دارم. با رفتن پری خانه خالی می‌شود و تنهایی خانه آزارم می‌دهد. از فردای آن روز من با پدر در آبیاری کمک می‌کنم. رفته‌ه درو می‌کنم و با شادی‌های طبیعی خانواده شادگونه‌بال و پر می‌زنم. طبیعت سیاحاک قول پدرم به نظیر است و من به اندازه تمام جهان دوستش دارم. هیچ‌جا قریه پاک و سیاحاک نازنین و مهربان من نمی‌شود. روزها شب و شب‌ها روزی می‌شود و من در کنار خانواده پس از سال‌ها شیرین‌ترین روزهایم را می‌گذرانم. اما مرغ مسافر دوباره به سراغم می‌آید که باید به کابل بروم. فردا باید دوباره با ترس و وحشت از دشت وحشت فریغ به کابل بروم که آنجا شاید آفتنگاه آخری من باشد.

از جافوری به کابل

صبح بسیار زود به کابل می‌شوم. جافوری را که ترک می‌کنم تمکی و زردالو در فریغ‌در راه است. تا اینجا خطری نیست. اما به دشت وحشت که می‌رسم ترس از طالبان و دزد بی‌حسم می‌کند. احساس می‌کنم دارم کوچک می‌شوم و در خود فرو می‌روم. دشت وحشت با اینکه طولانی نیست اما یک سال به نظر می‌رسد و هر جنبه‌ده می‌بر بدنم ترس می‌کند و نفسم را به شماره می‌اندازد. دشت سراسر وحشت است و راه رفتن در آن تلخ و نفسگیر و اما چاره جز گذر از آن نیست. تلخی آفتاب که عیان می‌شود، دشت به پایان می‌رسد و ماشین خریده به جاده اصلی می‌رسد. نفسم شروع به زن طبیعی‌اش می‌کند و احساس زنده بودن بر بدن رجورم تنیده می‌شود. از غزنی خاک‌آلود و ناباک که می‌گذریم در شش گاو وردک بسیار خوششان می‌آید. سپس به کاروان سربازان دولتی، کاروان مردان فهمی‌خان و سرانجام به کاروان جنگ برمی‌خوریم که در چشمه‌سالار به‌شدت جریان می‌یابد. جنگ یک ساعت طول می‌کشد و پس از راه برآه شدن مردان جنگی دوطرف، راه باز می‌شود و همه بدون نگرانی حرکت می‌کنند. جنگ و خشونت جاده‌ای برای مردم وطنم چیز عادی است و اگر نباشد، دلنگنی می‌شوند. وقتی جنگ بسیار خوششان می‌شهر است و مردم هم کمی شهرت می‌دهند. اما در تجربه دیگرگونه شهری شدن را تجربه نکردم. بازار کار آشفته است و دوستان کرایاب گرفتار و در فکر حفظ کار که دارند. باید در بزم که کاری بایام تا گرگ سرمایه‌داری و فقر گسترده من در اندر. برای این گذر تلخ اول به دانشگاه ابن‌سینا مراجعه کرده‌ام که درسی برای من هست اما با پول آن زندگی ممکن نیست. به کتاب، برقرشاد و نه‌اندوه اشکار او را دیدم و نه شکایت بجایش را. دوستام در تلاشتند که کاری برایم دست‌وپا کنند و من را با خود به جای بسیاری بردند. اما کار یافتن کلاف سردرگم روزگار من است. برخی تاش می‌کنند به دیدار سیمیا تمر بروم که ایشان نیست، دیروز به دیدار استاد محقق در خانه‌اش رفتم با من می‌رهند. رفتار کرد اما از کار چیزی نگفت. با حمزه و اعظمی به دیدار جلید لویدن رفت. در روزارت خارج رفتم. اما کار وجود ندارد. دانشگاه کابل و ماندن آن برای هزاره‌ها جای کار نبوده و نیست. وزارت فرهنگ که باید جای من و امثال من باشد کاری برای امثال من ندارد. فردا باید به وزارت زان بروم که شاید زنان لطفی در حق من بکنند و از مران پشنی گیرند و جنیم کنند. به هر روی هنوز بی‌کارم و دنبال کار و کاری برای من نیست. در اینجا مدرک بی‌معناست. دکترا را هر کس باشی مهم این است که با یاد پدر باطن داشته باشی که خود کار در دست کنی و با‌واسطه یابی که من ندارم. البته شرط اساسی برای کرایلی زبان انگلیسی و کامپیوتر است نه یکبار... کتاب، مقاله، کمک ولو دکترا هم باشد. دکتر... کیست. تلخ بر خود بانگ می‌زنم: دیوانه کاش زودتر می‌فهمیدی و با همان لب‌سلسن برمی‌گشتی و تا هنوز برای خود مردی شده بودی و واسطه دیگران. در این شهر و وطن دکتر و مدرک دکترا کیلویی چند است و شاید در دشتش هم همین است. به یاد می‌آورم مرزهاره را که دیروز با من پس از سرگردانی از

این اداره به او آزاره می‌گفت: خداجان به جان هر که دوست داری بگو که گفت من را خلق کن، اگر خلق کردی چرا در افغانستان خلق کردی، اگر در افغانستان آزردی چرا هزاره خلق کردی، اگر هزاره خلق کردی چرا شیعیان کردی. وقتی به چهره مرزهاره نگر نیستم آنش سراپایم را گرفت و شعله‌های آن آتش زد. آدم روی زمین نشستم و در خودم فرو رفتم.

یادداشت

بر آیند گفتمان جامعه مدنی

محسن مهمینی*

■ در نیمه دوم قرن بیستم و طلی موج جهانی شدن (Globalization)، گفتمان «توسعه پایدار» (Sustainable development) با تأکید بر نقش پرتنگ نهادهای جامعه مدنی در ادبیات سیاسی و اقتصادی توسعه غلبه پیدا کرده است. پیشگامی و ابتکار عمل دولت تاجر (۱۹۹۰-۱۹۹۶) در انگلستان و اصلاحات اساسی آن در ساختار حکومت با هدف کوچک‌سازی و کاهش دخالت دولت ابتکار خالی کردن دولت « Ho lowing-out» در دنیای سیاست به وجود آمد. فراگیری و مقبولیت ارزش‌های دموکراتیک و گام‌های اساسی کشورهای توسعه‌یافته در راستای تقویت نهادهای مدنی برای بهبود مشارکت مردم، نقش مشارکتی سازمان‌های غیردولتی (NGO) را در سرتاسر جهان بهبود بخشیده است. امروزه، نقش و جایگاه محکم تشکل‌های غیردولتی در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در کشورهای دموکراتیک و توسعه‌یافته یکی از فاکتورهای مقبول در تحقق سیاست‌های دولت است. با توجه به گستردگی حوزه‌های فعالیت تشکل‌های مدنی، به نظر می‌رسد بتوان امروز در هر حوزه‌ای از فعالیت بر کارآمدی‌ها و نقاط ضعف آنها نگاه دقیق داشت. یکی از حوزه‌هایی که در محیط آکادمیک و ادبیات سیاسی کمتر روی آن تمرکز شده است، کارکردهای آموزشی (Educative function) تشکل‌های غیردولتی است. در دهه اخیر توجه به نقش مشارکتی و آگاهی بخشی این تشکل‌ها برای شهروندان در دموکراسی‌ها تأکید فراوانی شده است. در این مقاله به صورت مختصر رهیافت‌ها و کاتال‌هایی که به واسطه آن، این نهادهای جامعه مدنی در حوزه آموزشی عمل می‌کنند مورد اشاره قرار گرفته و همچنین چالش‌ها و نتایج آن بررسی می‌شود. نهادهای مدنی در حیطه فعالیت‌های آموزشی خود می‌توانند چندین کارآمدی داشته باشند. از یک سو این تشکل‌ها کاتال‌هایی به حساب می‌آیند که شهروندان را با پرسوها و برداش‌های تصمیم‌گیری و قانونگذاری در کشور درگیر می‌کنند و از سوی دیگر، این نهادها به عنوان واسطه‌های بین مردم و نهادهای آموزشی و روشنفکری جامعه عمل می‌کنند و جریان تبادل افکار و آموزه‌ها از سوی این نهادها به مردم را تسهیل می‌کنند. نهادهای مدنی از جمله سازمان‌های غیردولتی، در عرصه عمومی نیز فعالیت‌هایی دارند که در شبکه ارتباطی بین آنها و شهروندان آنها در می‌تواند آموزش را تقویت کند. از جمله فعالیت‌های این زمینه می‌توان به برگزاری کارگاه‌ها، نشست‌ها، جلسات عمومی، انتشار جزوات و نامه‌های سرگشاده، مقالات روزنامه‌ای، کتاب و سایر اقدام اشاره کرد. به طور مثال در زمینه زیست‌محیطی در طول سال‌های گذشته بعضی از تشکل‌های فعال در استان گلستان توانسته‌اند با فعالیت‌های عمومی انتقادی و اطلاع‌رسانی به شهروندان و همراه کردن نیروی اجتماعی و افکار عمومی اثرات مخری ساختن جاده در جنگل اسر را یادآوری کنند. در این مورد موفقیت این آموزش‌ها آنجا روشن می‌شود که حتی پروژه‌های عظیم دولتی به دلیل اثرات زیانبار در اثر همین فعالیت‌ها متوقف یا تعطیل شده‌اند.

ضعف‌ها و انحراف

با اینکه کارپژه‌های آموزشی و آگاهی‌بخش تشکل‌های مدنی بسیار کارآمد و مفید به نظر می‌آید و می‌تواند شهروندانی آگاه و مسوول پرورش دهد، اما از سویی برخی ضعف‌ها و نقصان‌های ممکن می‌تواند به نتایج ناخواسته نیز منجر شود. به طور مثال، در جامع در حال توسعه و گذار به شهروندانی که دموکراسی را ابتدائی‌تر و آموزش را در سطح پایین‌تر تر تمرین می‌کنند، ممکن است تشکل‌هایی با اعضای بر آیند که تخصص و آگاهی چندانی در حوزه تخصصی که برگزیده‌اند نداشته باشند. در این صورت دو نتیجه ممکن می‌شود: از یک سو آموزش‌ها و روره‌های نادرست به شهروندان منتقل می‌شود و از سویی دیگر این تشکل‌ها می‌توانند در اثر کمبود دانش و تخصص به هدر دادن و سوختن منابع منتقل (اعم از انسانی، مالی، اطلاعاتی و...) که در اختیار دارند، بپردازند. این امر بیشتر در جوامعی که سطح آموزش، آگاهی، تبادل اطلاعات و جریان روشنگری کمتر و پایین‌تر دارد اتفاق می‌افتد. امروز تأکید بر ادبیات نوین توسعه با نقش جامعه مدنی (Civil society) نیروی محرک‌های شده برای آموزش‌های مدرن که در کنار تقویت نهادهای مدنی به باورآوردن و استقرار ساز و کارهای تقویت کارکردهای سازمان‌های غیردولتی بپردازند. پدیده‌های نوظهوری همچون دولت الکترونیک و همچنین تلاش برای گسترش ادبیات دموکراسی مشورتی و گفتمان دموکراسی مستحکم در واقع نوعی در برگزیده نقش آموزش‌ها و پرورش سازمان‌های غیردولتی برای شهروندان نیز هست. از طرفی با غلبه و مقبولیت نظریه حکمرانی خوب (Good Governance)، سیاست‌گذاری پرسوهای عقلانی، پیش‌بینی‌پذیر و دربرگیرنده شهروندانی می‌شود که با یک‌پس‌های مدرن آموزشی و مشارکت‌جویانه به صورت دائم به پیشبرد توانایی و دانش خود می‌پردازند تا از روش کیفیت سیاست‌سازی را در قالب سیستمی دموکراتیک افزایش دهند. کارپژه‌های آموزشی نهادهای مدنی چه در حوزه شهروندی و سیاست‌گذاری و چه در حوزه‌های دانش و آگاهی‌های تخصصی مثلا در حوزه محیط‌زیست، زنان و امروزه نقش بسیار پررنگی در دموکراسی‌های مشارکتی کشورهای پیشرفته دارد. با برآمدن این نهادها و عقب‌نشینی دولت‌های مدرن‌گره به نظر می‌رسد دیگر نمی‌توان دولت را به صورت کامل مسوول آموزش و جامعه‌پذیری شهروندان دانست. لذا افتراق به نظر نمی‌آید اگر بگوییم نهادهای مدنی «شهروند معلم» را جایگزین می‌کنند که باید ضعف‌ها و کمبودهای ذکر شده مورد توجه قرار گیرد تا نقصان و انحراف این کارپژه‌ها به ایجاد مشکل در جامعه منجر نشود.

«کارشناس ارشد سیاست‌گذاری عمومی